

به نامی علی انیسر مرادی

۱۳۸۵/۱۳/۹

۱۸۰۹۹
۲۰۹۲۴۴



۱
۱
۸
۸
۳
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		<p>جمهوری اسلامی ایران مشارکت کتاب ۲۰۹۲۴۴</p>
کتاب	خلاصه المجمع	
مؤلف	محمد قاسم سرور کاشانی	
مترجم	شماره قفسه ۱۸۰۹۹	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۰۹۹

۱۸۰۹۹
۲۰۹۲۴۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		<p>جمهوری اسلامی ایران مشارکت کتاب ۲۰۹۲۴۴</p>
کتاب	خلاصه المجمع	
مؤلف	محمد قاسم سرور کاشانی	
مترجم	شماره قفسه ۱۸۰۹۹	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۰۹۹

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸

حضرت امام رضا علیه السلام
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 حضرت امام علی نقی علیه السلام
 حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
 حضرت امام حسین علیه السلام
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 حضرت امام سجاد علیه السلام
 حضرت امام رضا علیه السلام
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 حضرت امام علی نقی علیه السلام
 حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
 حضرت امام حسین علیه السلام
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 حضرت امام سجاد علیه السلام



بسم الله الرحمن الرحيم

باب الفتح **الف** آفست بافتح همزه و دال حمله و سکون فاعلین
 محمد خدایتعالی و شایسته شکفت و نیکوچه این کلمه مرکب است از فاعل که معنی شکفت و ستا
 که ستایش باشد آفست نیز گویند بزیادی تا ایلیم سه معنی دارد اول نام حضرت
 امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب دوم نام بیت المقدس سیم نام کائنات
 بنی اسرائیل **آسا** چندی معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آس و مهر آس و آستاد
 ابو الفرج بفتح همزه نیز میخوانند در دوم دایان دره باشد و آن از ملالت باغی تراب بود
 و اثر اخ میانه و پاک بای کانی و ناری دایان دره و فار و فاره نیز گویند سیم
 از آس باشد چهارم بغیر آس باشد خراسان یا بنهر و فار و فاهلین استعمال کنند
اسهیا بفتح همزه و تشدید یا و یضم همزه نیز گفته اند نام بغیر بنی اسرائیل **آستیا**
 بفتح همزه و کسر یا و سکون یمن و آستیا بوزن فردا و یضم تیر آمده تعبیر زبانت و زنده
 و پانزده دو کمانند از ابراهیم زده شد و در بنی اسرائیل برستی و در یک از آستیا بفتح
 آمده و آستیا را استقامت خوانند بعد از آستیا بکسر همزه و سکون یمن آمده از قرآن گرفته است
 و منسوب با نرا استقامت خوانند **ایس** بکسر همزه و سکون یا و یضم و راه محمد و سکون

سنت

سبقت بهما کن باشد در هر دو اوست نام نویسنده باشد و سبب اختلاف الف و کما
 که در آن سبقت است از سفید و زرد و سفید و از آن نام قمر بنی هاشم خوانند و چون کی بودی ایوان
 خفته قوم را متناول است اینگونه خوانند **از** یا بکسر همزه و سکون رای محمد آنچه در کتب
 مثل شوار و غیره **آست** بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که بکشت نیز از **آست** بفتح همزه
 و ضم نون غریب کبر است **آوا** اواز باشد و هم از دستنا از الله اواز او خوانند **از** در **آوا**
 تش فرزند باشد **آست** سه معنی دارد اول تشاوری کردن دوم هم غلظت یعنی کثرت تشاوری
 کند سیم ضد چنان باشد **ایز** از ایز و از ایز آن باشد اندک الی کردن و فاعل آن **آست** در **آوا**
 یعنی نانی که پیش از بر آمدن خمر آن خمر **آست** بفتح همزه و سکون شین بجه کوهر آن آوا باشد
استیا بکسر همزه و سکون یمن محله کسرتا کوهر است از کوهرهای میان هری و زن **الوا**
 بوزن حلو الغنیت بنایت تلخ و از استیاری صبر خوانند و دیگر نام صلاح دار است **آست** در **آوا**
 بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زانی فارسی یعنی که سفیدان و جای که سفید
 نیز بفر رسید **آوا** و **آوا** در **آوا** و **آوا** در **آوا** و **آوا** در **آوا** و **آوا** در **آوا** و **آوا** در **آوا**
 است که از آوا سر علم باشد علم و کمال چنان میرسد که از آوا ی علم است **آوا** در **آوا**
 حکم است از آوا ی گویند **آوا** بفتح همزه و یای موقده و سکون رای محمد و کسر کاف
 دوم نازی بیای حلقی قنیده و سکونیت باشد **آوا** بکسر همزه و لام میم در سخن از آوا

زرقه باشد که بعد از آن ختن باقی ماند و در ختن راست معلوم است که روزه زرقه باشد
 و آن با نواح باشد یعنی و بعضی و کاسی و بعضی نیز باشد که از زرقه و نواح چنانست که یکی
 از اجزای داروی چشم باشد و آن بقره نیز بگوید و بگوید که یکی از اجزای آن باشد که از
 جزیره و جزایر است و آن را آب باشد و بعد از آن مدتی بهتر باشد و باید که با صبر
 رنگ باشد و بعضی گویند که قلیما کفایت که از جوهر زرقه و نواح بدید آید و در
 وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند نیز هر دو را و هر دو را
 بپزند و در وقتی که تیش زرقه را از جوهر آن جدا کنند و بکاف و بکاف نیز نظر
 رسیده و نیز نام دختر آدم و در بعضی نسخ قلیما بیای دوم نام دختر آدم است
اندر و انکون او گفته باشد و اندر وای و در وای درین گفته اند و در وقت زرقه و انکون
 یا که در معبره و نواح یعنی حاجت نیز آمده است و در وای و انکون وای و انکون و انکون
 و گفته اند در وقت تیش زرقه را از جوهر آن جدا کنند و بکاف و بکاف نیز نظر
 نام ترکیب از صابون شکر و اسباب **اسباب** بفتح همزه و سکون یه کیسه و آنرا
 امیان و همان نیز گویند **انکون** که از قلیما باشد **اوریا** نام شخصی که در جنگشته
 شد و حضرت دود زن او را بخت و آن زن مادر حضرت سمان است **ار**
 امر از ارایش و آرا دیده که سحر فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا مثال هر مدعی
 عزالدين بن برهان

عزالدين بن برهان **شعر** روی بنای و بزم را آرا بچون تونی آفتاب بزم آرا
ابا بفتح همزه آتش باشد **اف** بفتح همزه و هم نون روی ماسی کا و زبان تلخ کا
ایا بعد الف کاف باشد و بقصد صرف نداشت و آن عربیت **باب**
الاف مع الباء اندر آب بفتح همزه عربیت کسر همزه از جانب هند نزدیک
 غنیم **اندر آب** بوزن مرغوب جرب پند و آنرا که و پیر یون و کوارون نیز
 خوانند **آش** بوزن آمد و معیشت از نوعی طالقان **این** و **کشب** نام یک
 از امرای بهرام چوبین **افرب** کسر همزه و سکون فاء و یون همد و فتح رای همد
 باشد که نام خواند را بآن پوشند **اسم** بفتح همزه و فتح پای و رای همد یعنی
 چهره باشد که در آب جوشانند و بدن بیمار را بآن شویند و آنرا چنگا و نیز خوانند و در
 نطول گویند و نون و طای محله بوزن ملول **الجب** بلام و هم نون فارسی بوزن کشت
 طبع باشد **آسیاب** آسیا باشد **اشناب** همان است که در مرقوم **اسطرب**
 معروف و بزم آن ترازی آفتاب باشد چه اسطربان یونان ترازی باشد و لابل
 بزم آن روی آفتاب بخوبی و در تسمیه امیر خسرو گوید و بعضی گفته اند که لابل نام حکمت
 که آنرا شمس بود و بعضی گفته اند لابل نام پسر ادیس پیوسته و واضع است و آن
 اسطرب و صلاب نیز خوانند **اشرب** شعر و غوغا باشد که تبارش میخند گویند

اسب المی باشد که از بیل و بلور و نرسد و بناری از احمد خوانند و بعضی بکت نیز
 آمده از کشب بوزن آتش پرست نام آنشده است و در بعضی که نام آن کشب است
 شام بود و ذوالقرنین از اسباب که در و نیز مطلق است که در آکونید و در کلام حکیم
 فردوسی یعنی برقی و آتش نیز بسیار آمده **اسفنج** بفتح همزه و سکون یه کیسه و بای
 حطی و کس نام سدر است از احوال ماوری آنرا در صند و در کستان و از غیر
 بلاد است از روی نر هست و صحت و ابهای جاری و در بعضی خرم **اب** معروف
 و در بعضی و جابه و رواج باشد و نیز نام ماییم بستان از سال و در میان و در موی افلا
 الفضل یعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان **انکوب** بعد الف
 و سکون نین نیمه و هم کاف نازی سقف و آنرا میزند که نسخه الوفا و در یکی از نسخ
 بزم هر مرتبه از پوشش خانه آمده که تبارش طبقه گویند **باب** **الاف مع الباء**
اکف بعد الف و کس کاف فارسی رخ و بلا باشد و بعضی کاف نیز نظر رسیده
الجب بلام و هم نون فارسی بوزن بکت طبع باشد **الفت** بوزن ففت مرقوم
 فعل ماضی از انداختن باشد مطلقا **است** بوزن است برین باشد و در نسخ
 نیز از بعضی تغیر شده است که نازی معیار الیله ادرسان یعنی اول بجز اول در وجه
 آنرا **خجکت** وینه است مشهور در عاری آنرا در نیمه فرغانه و از آن بلاد
 ماوری است

ماوری الفهرست که آب در آن متغفن شده باشد که از نسخه الوفا و در یکی
 از نسخ بخت معنی که مرقوم شده آمده و بکاف و او بعضی نیز و هند و آنکه در
 او ترش شده باشد **اسفید** بفتح همزه و سکون یه کیسه و بای **افت** بوزن
 و فاء و یون همد بوزن و است قلیما و بکفرت باشد **آبت** بعد الف نهم پاک
 و است خاکرون بآبت و در نسخ میرزا راه پاک بکت از معنی باشد و غیر طوبت و است
 در موزه نیز آمده **آفتاب** بوزن نیلوفر باشد زیرا که هر طرف که آفتاب میل کند آن روی
 با جانب آورد و دیگر بیا باشد و آن را نور است از جنس یوسا که آفتاب بر ستار **آفت**
 سنگ آب خورد باشد از نسخ و فاء و بخار در حرکتش کرده اما از نسخ دیگر بضم را آورده
 سنگ که بجز آب بر آن که و مده و رنده باشد **افان** حاشه بطریقه گفته شد و آنرا **آفت**
 بعد الف و فتح تائید گویند **افت** بوزن میرفت حاشه که اگر کسی خواهد **افروست**
 صف نعل و واد آخر قمار را **افروست** و خفت که در دهان آنرا از هر زین خوانند و بعد
 و رخت و حق خوانند و بوزن علقه خوانند و در بعضی مطرب است که حفظ باز از رخت باشد
از بفتح همزه و سکون نازی و فتح را که در نیم و هم دال نام دختر پیر و نیز که لشکر بود
 بیعت کردند و شهادت ملک را و نیز نام شریعت که از مرقوم که در حاشه قرین و بعد
 نیز نظر رسیده **اسپت** کسر همزه و بای نیمه که بای نیمه باشد که در آخر و **آلت** بعد الف

آنچه فیروز و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترک و مغرب و لایق باشد بطریقان
 غایت بلدان اعا و کلام اکابر و غیره پس لا آمده این جمیع نام نوا و قی باشد
اشتا و بنین و توی قشربست ششم و زلزله ماه را گویند **اغار** یعنی ابتدا کرد
 او گویند همان او گویند که گویند **استانید** که لغز و نون یعنی باز داشت **اغار** و دفع
 رای اهل یعنی سرشته و مرکب زد **اغاله** عبد الف فتح لام یعنی در جنگ غیر کند و بشتراند
اشید بوزن ارمید و قصر کشیدن **انکر** و کاف کرسی بوزن ستر و صغیر
 بغایت شین و بدو که بعد بحیث گویند و بشترانی انگشت کند و خوانده و در ترجمه
 ایا ریگان پرو و سطر است که از انگشت از آن گویند که صغیر و درشت انگشت
 و انگشتان و زوینر که بید و صغیر را بفارسی ژو گویند و انگشت گرم و خشک است در و پیریم
 آرایش خورشید نام نوا و دخی از جمله سخن باره آستین بوزن یعنی مستعد کاری
 و غیره بجزایت **اروند** یعنی چرخه و کمر و او و سکون را و فتح نون خرد و غریب باشد
 در شیز از ابر و زنی یعنی رضا و دوات کند **اچید** بعد الف فتح با و پیم تازی
 یعنی شد **ابوسید** بوزن و بای موده بوزن فرمود یعنی بود و معنی امر سوگران
آرا و موری النهر باشد **اسفرد** که لغز و سکون بیان و وا و فتح و ضم را غایت
 سیاه که بتاری قضا گویند **اب فرزین** یعنی بطرح و فرمود بفرزین خطی میازد
 و بجزی را بود

مرقوم
 ازین
 در این
 در این
 در این

و بجزی را بود **اسود** یعنی بزیب و آراست و بمعنی آینه و آراسته نیز آمده **اوار** از حرد
 عبد و ضعیف است و سوس را و بمعنی مطلق بعیب را نیز گویند **اندر** و در خست
 اناری که در بستون واقع است و کیفیت آن چنان است که چون فرما و خبر فونت
 شین و پیشه بر سر خود و دوستی نه بخون الود شد و از گوهر نیر افتاد و در آن
 درین شست و چون آن خوب اندر تر بود بقدرت الهی از آن دسته درشت
 اندر هم رسید و اندر آن چون باز کنند اندرون آن چون دل غفلان سوخته و بر
 خاکست باشد و این از شرفا و مقولست **ابرد** و بوزن محمود و سنبل باشد **آباد**
 معبر باشد و اوس را نیز گویند **اسپند** از دت مانند اشیاء در برج است و حوت
 که فارسیان یکا و شمرند و اسفند از **اسپند** را نیز گویند و نیز از پنج از ماه فارسیست
اسد یعنی خمره و بای تازی و سکون بای صلی شترانش باشد که انی لغز و صغیر **آرا** از
 بد الف و کس زای فارسی چهار معنی دارد اول زینرک و پیر شمشیر دوم پیر کاهرا
 گویند و در شیز جزا یعنی کوی که در آن آب جمع شود و گفته که از آن از برای و
 آب گیر نیز گویند چهارم یعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده **اور** بوزن شور
 مشت بود که بلند آن زنند که انی المؤید الفضل **اور** بضم خمره که باشد و بیخ
 حساب را نیز گویند ایضا منته **آبر** بای موده بوزن که نیز بر کردن کلان کلان و

و خشک را نیز گویند ایضا منته **اور** و بیخ خمره و سکون و او و کس و ال مملد بر و پیر شمشیر
افرا معروف و نیز گفته در یک کند از نیزه و خود و نفل و کشتی و امثال آن و دیک
 افزای نیز گویند **او** از نیزه یعنی آمده **اغار** و صغیر دارد اول نم فرود آمدن نم باشد بوزن
 دوم و چرخ را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا آب **آمار** عبد الف در ترجمه
 حسین و فانی استقصا و تنوع و جاب باشد **اما** که بمعنی جاب و در فغانه **آمار** و **آماره**
 و **آواره** حساب باشد شش فخری **آمار** را بمعنی مرض است **آمار** بوزن با و تعیین باشد
 و غیره آسمان بستم نیز آمده و نیز غیر سخن شست نیز آمده **آوار** عبد الف ستم باشد و غیر از فغان
 و در افتاده نیز آمده **اشنی** بوزن و فغانه و بستان بوزن انکار قی باشد و نوش در یک
 نیز گویند که زمانی بعد از خدایان یا خدایان یا سیه کنند **انکار** و فتح هوز با کاف فارسی
 یعنی پیدا رنده و قو و کشت و معنی امر یعنی نیز آمده و کس و لغز و معنی که از نقش کند
 و معنی امر یعنی نیز آمده **اسفند** تاج باشد **اف** معروف **انکر** شش با و کس و لغز و معنی که از نقش کند
اسفند شیز عبد الف و کس و لغز و معنی که از نقش کند و در فغانه باشد و صغیر لطیف و فصاحت و آب
 خورشید نیز آمده **از** نام اول بهار باشد از بل رومیان **ایا** نام ماه سیم بهار است
 این **اشر** فال و ستاره باشد و روایت را نیز گویند **اسکار** و بیخ خمره و سکون و
 کاف با دال مملد قاصدی که در متری کشته او سببان آسوده دارند که او برکت رود
 و در این

و در این

یعنی **بهر روز** یعنی دایم و بیان و در وقت بود و بعضی بر هر روز و بعضی بر هر روز
 نیز آمده و بعضی که از روزگار نیز آمده **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 چنان آمده و بعضی که از روزگار چنان آمده **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 قصد است از اعمال هر **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
بهر روز یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 میرزا آمده که بعضی که از روزگار
 قطع است در حد و در حد و بعضی که از روزگار
 آخر جهان بود و از اسبک انداز و کلوخ انداز نیز خوانند **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 بر روز بر یکدیگر عاق و الدین بودند و باقیه منه **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 برین گویند و بعضی که از روزگار
 بعد از نماندن روزگار و از آن یعنی خانه بان و برین بود و از آن یعنی خانه بان و برین بود
 یعنی از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان
 سحر و او برین چرخان آهسته و او برین چرخان آهسته و او برین چرخان آهسته و او برین چرخان آهسته
 و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن
 رسکون یا قاطی بر روزگار و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان

در بعضی روزگار

و بعضی که از روزگار و بعضی که از روزگار و بعضی که از روزگار و بعضی که از روزگار و بعضی که از روزگار
بهر روز یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 قصد است از اعمال هر **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
بهر روز یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 میرزا آمده که بعضی که از روزگار
 قطع است در حد و در حد و بعضی که از روزگار
 آخر جهان بود و از اسبک انداز و کلوخ انداز نیز خوانند **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 بر روز بر یکدیگر عاق و الدین بودند و باقیه منه **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 برین گویند و بعضی که از روزگار
 بعد از نماندن روزگار و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان
 یعنی از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان
 سحر و او برین چرخان آهسته و او برین چرخان آهسته و او برین چرخان آهسته و او برین چرخان آهسته
 و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن و بلبل که میان آن
 رسکون یا قاطی بر روزگار و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان و از آن یعنی خانه بان

مواظبت کردن در کارهای **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 بنایت بر روزگار و بعضی که از روزگار
 با هم حرف می زنند و بعضی که از روزگار
 در سبزه ها و چسبیدنا بود و بعضی که از روزگار
 رنگ از این و آن و مثل آن **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 صفی است در آدمی که چون چیزی در خود کسی پیدا کرد و از آن گویند **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 شکر کردن بود و بعضی که از روزگار
 و بعضی که از روزگار
 نام بود و بعضی که از روزگار
 طام فخر بود و بعضی که از روزگار
 دوست و یار و بعضی که از روزگار
بهر روز یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 بود و بعضی که از روزگار
 و بعضی که از روزگار
 مدون و بعضی که از روزگار

چهار گفته **بهر روز** یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 جامه است از پوست پلنگ که بر سر پوشیدی و بعضی که از روزگار
بهر روز یعنی بهر روز و بعضی که از روزگار
 بود و بعضی که از روزگار
 میگرد کردن بود و بعضی که از روزگار
 ظاهر بود و بعضی که از روزگار
 برای همه و بعضی که از روزگار
 و بعضی که از روزگار
 مانند بود و بعضی که از روزگار
 طام سر از روزگار
 طامی بود که از روزگار
 حکای از روزگار
 و بعضی که از روزگار
 و بعضی که از روزگار
 برای روزگار و بعضی که از روزگار

در بعضی روزگار

بکین است از پوست خام که کشیده باشد تا پوست کار با صاف و نازک و در یک جوب
 و چنگ بدای حلقی تیر شده **مقصر** و نیز کباب است که در لقمه طعم کافی بود
 در چنگ بوی حنظل **مقصر** و نیز غنچه و نیز تره است که طعم او تره بود
 یعنی تا و پنج یا جویمت جوف به درازن تیر که عود کلین یا دهن امانند و
 شک ن پاره را بدای کشند **یک** کسره نالام همان ترنگ مرقوم **مقصر** مرقوم
 و نیز موشخرا گویند و نیز ترنگستان را گویند **یک** بضم هر دو تا و سکون ای صند
 غرض بود و او را ترنگ و نیز ترنگ گویند که ی را از آن صند زان طعم ترنگ **یک** براد و وال طعمی
 و نون بوزن پر ترنگ همان ترنگ مرقوم **یک** بوزن کوچک حرفه بود که او را برهنه تر نشیند
ت الکاف **کاف** **یک** چند من در اول تیر خرد و در پش دوم شک سبب
 در که کاف چهار صند فرخیم نام دایست از تر کش زین که ترکان جان مشوید و در
 کف معنی صند کاف که ترکان اهل صنعت بر آن صند عود کاف یا تره است و معنی
 بسته آمده **یک** یعنی تا و پنج لایم و سکون نون که او را تره است و گویند شکلی
 منوب است به شک **یک** بوزن خرد شک طبعی همین که طوریان و خندان در
 و معنی د ف تیر آمده **یک** بر کاف تری بوزن شک همان شکس مرقوم
یک بوزن خرد شک آواز زده کاف بود و معنی صندای تاروی ساز یا تره
 یعنی تره

و معنی تره که سر تیر با هم تا تره بود و کبیر در اخوب و خوش و زیبا باشد **تره**
 او از آن جنین تیرای پیاله و او از آن که از چاشنی و تاروی ساز یا تره **یک** مرقوم
 و او را کسره نیز نامند **یک** بقیه رای مصلح پیاله و یوار بود و بوزن تیر آمده **یک**
 یعنی تا و کوزه ترنگ که همان چاه و از آن **یک** بقیه تا چینه است اما در
 در تره کاف کای تاروی دوم نون آمده و سیاه موصوفه تیر آمده **یک** همان ترنگ مرقوم
ت الکاف **کاف** در خست که آن را درخت اوجیل گویند و بدای تره افغانی
 بر جیل و از پوست آن رس کشند و معنی روی تیر که کبیر به صند خوانند و در ترنگ
 در خست شبیه به کف که در رسند پیاله و در آن برک آن یکدخ می باشد و بر آن
 یکان کافتر به برک آن کتابت کنند و زنان شان تره کوش کوشتر است که کرده و
 برک آن را ناله ستوده در آن کشند و نیز معنی یکیر تره آمده که تالاب تیر نشیند **یک**
 بقیه تا و سکون کاف و سین صند و آنکه او را کاف تره است و تره گویند و بر کاف
 کسره گویند **یک** میان فارس بوزن کوبال مس بود که تارای کاس می کشند و
 یعنی سوسن تیر آمده و در کاف کسره طلب صند است که سوسن تیر و تره
 چاه که تره است چندین به شک یکبند و نیز او را کاف تره است و او را کاف تره است
 گویند **یک** و آن را گویند **یک** نیز یعنی است **یک** بوزن جلی به خط باشد

و در شک نام او بود و پنج کاف تره کف بود **یک** بوزن دای صند بوزن شکلی که
 و حد است و دو کوبی و ساحری بود و معنی با نیز آمده **یک** بوزن طویل صند باشد
 کسی که بر کاف کاشنی می کشند باشد او را در کاف **یک** نیز گویند و معنی پشانی آمده **یک**
 بقیه تا و کوزه ترنگ که همان چاه و از آن **یک** بقیه تا چینه است اما در
 در تره کاف کای تاروی دوم نون آمده و سیاه موصوفه تیر آمده **یک** همان ترنگ مرقوم
ت الکاف **کاف** در خست که آن را درخت اوجیل گویند و بدای تره افغانی
 بر جیل و از پوست آن رس کشند و معنی روی تیر که کبیر به صند خوانند و در ترنگ
 در خست شبیه به کف که در رسند پیاله و در آن برک آن یکدخ می باشد و بر آن
 یکان کافتر به برک آن کتابت کنند و زنان شان تره کوش کوشتر است که کرده و
 برک آن را ناله ستوده در آن کشند و نیز معنی یکیر تره آمده که تالاب تیر نشیند **یک**
 بقیه تا و سکون کاف و سین صند و آنکه او را کاف تره است و تره گویند و بر کاف
 کسره گویند **یک** میان فارس بوزن کوبال مس بود که تارای کاس می کشند و
 یعنی سوسن تیر آمده و در کاف کسره طلب صند است که سوسن تیر و تره
 چاه که تره است چندین به شک یکبند و نیز او را کاف تره است و او را کاف تره است
 گویند **یک** و آن را گویند **یک** نیز یعنی است **یک** بوزن جلی به خط باشد

و در شک نام او بود و پنج کاف تره کف بود **یک** بوزن دای صند بوزن شکلی که
 و حد است و دو کوبی و ساحری بود و معنی با نیز آمده **یک** بوزن طویل صند باشد
 کسی که بر کاف کاشنی می کشند باشد او را در کاف **یک** نیز گویند و معنی پشانی آمده **یک**
 بقیه تا و کوزه ترنگ که همان چاه و از آن **یک** بقیه تا چینه است اما در
 در تره کاف کای تاروی دوم نون آمده و سیاه موصوفه تیر آمده **یک** همان ترنگ مرقوم
ت الکاف **کاف** در خست که آن را درخت اوجیل گویند و بدای تره افغانی
 بر جیل و از پوست آن رس کشند و معنی روی تیر که کبیر به صند خوانند و در ترنگ
 در خست شبیه به کف که در رسند پیاله و در آن برک آن یکدخ می باشد و بر آن
 یکان کافتر به برک آن کتابت کنند و زنان شان تره کوش کوشتر است که کرده و
 برک آن را ناله ستوده در آن کشند و نیز معنی یکیر تره آمده که تالاب تیر نشیند **یک**
 بقیه تا و سکون کاف و سین صند و آنکه او را کاف تره است و تره گویند و بر کاف
 کسره گویند **یک** میان فارس بوزن کوبال مس بود که تارای کاس می کشند و
 یعنی سوسن تیر آمده و در کاف کسره طلب صند است که سوسن تیر و تره
 چاه که تره است چندین به شک یکبند و نیز او را کاف تره است و او را کاف تره است
 گویند **یک** و آن را گویند **یک** نیز یعنی است **یک** بوزن جلی به خط باشد

یعنی تا زمانه نیز نظر رسیده **چاک** نیز نظر رسیده و فراموش یعنی فراموش داشت
 و طاعت باشد **چاک** رنگی است مثل چنگ و تار باشد و بنا
 قتره و ریلو الملیخ و خندان جوهر خزانند و در اداه الفضل چاک نام
 لیاقی نیز باشد و چاک و ک یعنی نوازی و لحنی نیز آمده **چاک** و طاعت که موقوف است
 بکون او نیز از او است و چندان پاک کند که توان از او ان شود از معنی لغت چاک نظر رسیده
 بر این صفت بعد از چاک و چاک زمان یعنی از آن زمان باشد در نسخه دیگر و کشف و از آن زمان
چاک یعنی چاک و دوم نیز فاسی کی تا زایش در آن زمان که الی الی و در ادات
 الفضل یعنی خال و نیز نظر رسیده و باین معنی در نسخه دیگر و چاک و دوم نام آمده
چاک یعنی طلاق طلاق یعنی کشته و دریده نیز آمده **چاک** برون چاک چنگ
 باشد **چاک** معنی خوب و نیز معنی که طریق عز و سعادت بر کس نباشد **چاک** معنی چاک
 و هم رای صله در نسخه مرزانی باشد که در آن بیان نموده **چاک** معنی صوفی است
 شری و شریخ نیز گویند **چاک** شکری که بدو شکری است که بگوید **چاک** از خام
 خاک که نیست نه بر نه شوری زنی که بگوید **چاک** بکسر جم و سکون آن
 فارسی خا است باشد **چاک** یعنی و هم جم و سکون فارسی و چاک نون نیز آمده است
 در آن کردن که از چوبین و کار و کار و چاک نیز گویند و یکی نون می فرشت

آن نظر رسیده

نیز نظر رسیده **چاک** یعنی و فتح کاف و چاک بلام و نیز از احباب ابریشین
 باشد و در نسخه چاک آورده یعنی هر قوم و سکون لام کپی و یک
 باشد **چاک** یعنی و فتح نون مقدار معانی باشد **چاک** بکسر جم و سکون یای فارسی و فتح
 لام یعنی نشان است اگر و و ملید باشد که از آن الی الی **چاک** معنی چاک و کاف و
 میم و سکون زالی و طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 و از او و چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 یعنی و چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 و از او و چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 تر که چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
القام معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 سانس و در کشتان و دیگر معنی مثل چاک گویند دست طاعت چاک و سکون یای فارسی و فتح
 در هر کشتی که باشد **چاک** معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 در نسخه آن که در نسخه مرزانی باشد و در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 معنی است الی بعد از آن که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 معنی است که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح

خیمه باشد **چاک** معنی چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 و در آن که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 شکری که بدو شکری است که بگوید **چاک** از خام
چاک معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 الفضل **چاک** معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 در نسخه و تاب باشد **چاک** معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 این آورده **چاک** معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 زنی و شریک زنی و از آن که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
چاک معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 و معنی که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 چنین که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 و دیگر که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 در نسخه و در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 و در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 یعنی فرستادن **چاک** معنی چاک و سکون طاعت معنی است هر دو و چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح
 که در نسخه چاک بلام و سکون یای فارسی و فتح

و قیل و قال

[illegible]

و کشیدند و چون بکشیدند که در آن وقت و در میان ایشان سپید آمد و بعضی گفت
 اینک گفته اند که این خشتی نیز گویند **که** در او و لام برین نوبت قرار داشت که کار
 خدایان بر گردون آورنده که در آن لحظه **خشتی** بگردون و خشتی بر خاستی عرض خود بکشید
خشتی بیایان مرده و او بر نوزاد خود حکم و دستور ارشد **خشتی** و بال و ران تنه
 بران برادره پاره پشت کرد و میان دور و دوری خشتی را **خشتی** یعنی خرد که در آن خشتی
خشتی از خشت و سنگ و خشت را و بال و ران تنه خشتی آن جا برین کشیدند
 از کشیدند خشتی که در آن وقت و بعضی بالی کشیدند و بالی کشیدند و بالی کشیدند
 و **خشتی** که در آن کشیدند **خشتی** که برین کشیدند که برین کشیدند که برین کشیدند
 از آن کشیدند **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند
 بعضی بالی کشیدند و بعضی بالی کشیدند و بعضی بالی کشیدند و بعضی بالی کشیدند
 و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند
 همان خدایه و هر **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند
 بالی کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند
 یا خشتی کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند
خشتی که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند و **خشتی** که برین کشیدند

روایت شود و رویه مسطوره است که از نوسه پستی باشد گشته نور گشته خود به بر خیزد چون
بر آنکه **از** بطرف نور و جلا و شام نیز از کوه که صفا و بر دام بند و در وسط میدان
آن را پدید آید و نیز گویند که باطل از خود شتدیم و لام و او ادعای این می شود
مطابق **از** و برون که گویا در نوسه از نوسه **از** پستی بین خانه است پست
در آنکه **از** و در میان خانه پست که در شمس است و در میان خانه و در یک طرف
مسعود است که در پست خانه پست در جنوب که در دور آن که از راه
آوده باشد و میان از راه و آن آب بر آن پستند و در آن از آن آب پستند
در میان خانه و در پست بسیار پستند **از** و از آن خانه و در میان خانه و
روح که در آن است **از** پست و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
که در پست بین آوده **از** و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
کذا **از** **از** و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
بیاده و بین خانه و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
از و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
طایفه **از** و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
خاک و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه و در میان خانه
پست خانه

باشد **فان** نام کتبی بود و آنرا در کتب **تتمل** یعنی فا و مکنون یعنی بجهت فافا کتبی
 گویند که با نریض لغو خوانند کذا فی التوید **و** یعنی فا و صا و طاعت و طاعت بود و دیگر
 گویند که در ر و رب و رند **ف** که در واو و ی و ب باشد و در ر و ان فا و ان گویند و این
 ال او است **ف** بون فاعلها طاعتی و در ر و اب باشد و در سینه **ف** بکسر و ن چشمه
 گویند و در سینه **ف** یعنی رفاعی باشد **ف** کذا فی بکسر و ی فارسی و ان صحیح و مرسوم باشد **ف**
 فی الامر و ان صحیح که به هر طریقی سر و بر این گفته **ف** منسوب بکسر و فاعلها طاعت
 که در عرب از ان آمده **ف** نیز که **ف** و **ف** از ر و ان یکی است و در سینه که
 نیز که **ف** یعنی فا و رت باشد **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است و در سینه که
 فاعلها طاعتی که در ر و ان یکی است و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است
ف یعنی فاعلها طاعتی باشد **ف** و **ف** از ر و ان یکی است و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است
 و انرا نیز گویند و در ر و ان یکی است و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است
 حجت نیز است و بطریق و ان در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است
 در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است
 نام و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است
 متفق گویند **ف** یعنی فاعلها طاعتی باشد و در ر و ان یکی است و در سینه که **ف** کذا فی کسر و اب که در ر و ان یکی است

[illegible]

یونی دہائی

بوزن دوازده انگ و هفت که باری ریو برانش کوبیده شوک بدم بوزن کوپک
کب تیر از باده شکسته بید زدن آن شمشیر و شامال نیز کوبیده و بعضی جامه
کوپک که کوفته اند پاشیده و در آن در وقت کار کرده و بعضی نیز بنیز آرد
چنگ بستم نیش و مسکون چو فانی چند کوبیده اند از آن زنگ و شکسته
مطلوبه نیز کوبیده و بعضی آرد از دم کب و امثال آن بود در وقت دفین
ش کب بستم همان سینه بید زدن آن کرم قورم که در بعضی جامه کوپک که بنیز
لوک بچین و فاکس و کبرای محله شکر بود و در نزد مردم زار باشد و در یک
آرد و گفته که در وقت دفین و در بعضی بنیز بستم قورم شکر و زنگ
که کوبد که شکر چون چرخ درخشد و آن را شنباب و در سنگ و کافه
نیز در شکر برای اهل بوزن اخذ که از او پای بسند و بعضی حطی
گفته نیز آرد **الحاق الف** شنباب بچین و با و لام که بود و شکر
بنای قرشت و وزن بوزن فرسنگ همان شنباب قورم که کرده کب
بود و بعضی نیز آرد که شنباب رسته بر آرد و از آن شنباب
نیز آرد شکر چند نفر دارد اول سیه و ش دوم کب است خود
رو که سیه دوز آرد و دیگر آرد و دیگر آرد و دیگر آرد و دیگر آرد

C

بود که شبیه و شترافتر ملک بختیشتن و مسکون نام و فتح نام و مسکون نون و رانی همدن نوعی
در شفق تو بود که از آن ملک نیز نهند و بعضی بختیشتن و بعضی نون و بعضی گویند
نام سرخ بود یا قدام سعید و آن را شبک نیز خوانند ملک بختیشتن و رانی
همدند و بود و بعضی گویند خضره فتح بود که از آن ملک و ملک نیز گویند
و در آن خضره از خضره بود و آن کبابیت بختیشتن نام و بختیشتن نام
بلام و از آن ملک بود و بعضی حرمون نام و ملک و حرمون نام و ملک و
شبکه هفت نام و ملک بختیشتن نام و ملک و بعضی نون و ملک و ملک و ملک
او که در وقت پنهان نون برزه همان میزنند و بعضی نون و ملک و ملک و ملک
در آن خضره یا ملک و در آن ملک بود و از آن ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
لام و مسکون نون و بختیشتن نام و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
شترافتر ملک پرنده است در آن ملک که او را در ملک نیز گویند ملک و ملک
زرافه بود و ملک و ملک است که او را نیز میزنند و ملک و ملک و ملک و ملک
چند نمی دارد و اولش بود و ملک که ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
دوم در آن ملک بود و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
بختیشتن نام و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
و بعضی نون و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک

از نظر مایه بود

[illegible]

کوشش غایب در نزد آمده و در شمع سببی مطهر است که با بعضی صبر سنگ بود که چنانچه
برنشد و در این دار نیز آن ارشک که گاه مضمی باشد یعنی کارکنی و گاه کوشش چنانچه
احراز ابرو و چشم یعنی جانی آورده که گاه کمان کشته است بدان آب از زمین فرو بریزد و نیز یعنی آن
چرا که کجایان و دوالی بران وضع کنند برای شفت آمده که گاه کشته باشد که در این صبر کشته
ویم موی ما و زنی یعنی بر یک جرم موی و آید و برین ادب شده و در سببی مطهر است که کند
مواصفت بر شغل و الشعر کند و از هر یک کاف و سکن نوزاد و دال مطهر و شغل و دم و شغل
جسته که بعضی را کشته باشد و اکثر شغل چنانچه آمده و در هر یک موی و دال و دال و دال و دال
باشد و کند و از هر یک آمده و باضه کاف کند و بفرست که بر باقی مطهر است و کند و از هر یک
بعضی قول بنیای می آورد که کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف
و کبرین مطهر و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف
نیز آمده که الی و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف
که با هر جای کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف
و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف و بعضی کاف
در این اشعار چنانچه که بجهت آورده و در هر یک سببی مطهر است بر این بجهت
و کشته که گویا با طرف فرق الماء که انفعاله در ادوات العقل و بعضی کاف و بعضی کاف

تا زای هر یکی که در بطن کاف و بیای و مری شکوفه و قفل و حساب باشد که پیرا و بکشد
یعنی عطش که یک آنکه آن کوفته بوزن ترش و کوشیده و دست آورده باشد
که کوفته بعد از کاف و دوام بوزن که هر چه باشد و در فرزند بطن کاف اول دفع
تا آنکه آمده که نشسته بطن کاف و دفع زن و تا ترش و سکون سین بعد سین آید
که بوزن بصره برفا باشد که بیشتر بود که از دفع کاف جهان کند و از قلم
یعنی شاه و از دفع زن اول نیز آمده که کوچ و کوچی هر دو صفه کوفته باشد یعنی در خانه
و سر که کوفته بر او و سین بعد بوزن ترش و کوبسته غده کوفته کوچی بفر
جهان کفیه بر مرقوم نشسته بطن کاف و سکون بین بعد دفع تا و در نقطه
و کشته بر او سین که در آب باشد که دفع کاف برین بعد دفع و سکون با ناول
و حق باشد و در ترش مراد و مری که آمده که بعد از بی مری و باشد که کفیه بطن کاف اول
و دفع تا آنکه نشسته و مثال آن باشد که داده بدوال بعد حیا و دیوار بود که بوزن اول ترش
که دال بود که حیا دال و در کف حیدر دال نشسته و در فرزند بطن کفیه بطن کفیه بطن کفیه
که در دفع کاف و باورای عطش خاکش که قبل از آب او میرا و دفع و بعد و قطع
کویند و کبریا اختالت بود که نیکو کند و کینه این که این کار که دفع نرای نمانی
باشد باشد که دفع کاف و بیای مری و سکون زای بعد همان کفیه بر مرقوم که بوزن ترش

[illegible][illegible]



